

بررسی تطبیقی نظام آموزش علم اقتصاد در ایران و سایر کشورها

دکتر مسعود درخشان *

بسم الله الرحمن الرحيم. خیلی خوشحالم از اینکه در حضور استادان بزرگوار و همکاران محترم و دانشجویان عزیز هستم و این توفیق حاصل شد که درباره مقایسه نظام آموزشی اقتصاد در کشورمان و سایر کشورها نکاتی را مطرح کنم.

موضوع خیلی وسیع است؛ فرصت چندان نیست، لذا، مطالب را فشرده عرض می‌کنم. توضیحات بیشتر انشاء... در مقاله‌ای که هنوز کامل نشده است، منعکس خواهد شد.

در مقدمه، این نکته را عرض می‌کنم که در این سخنرانی، هرگاه از دانشگاه‌های خارج صحبت می‌کنیم، منظور فقط دانشگاه‌های بسیار معتبر، یعنی دانشگاه‌های «شاخص» است. بنابراین، هدف این است که نظام آموزشی اقتصاد در کشورمان را با دانشگاه‌های شاخص دنیا مقایسه کنیم؛ فقط از طریق این مقایسه است که شاید بتوان درس‌هایی گرفت و در ارتقای سطح علمی نظام آموزشی کشورمان به کار بست و فاصله موجود بین خودمان با دانشگاه‌های تراز اول دنیا را مرتباً کم کرد. برای اینکه بتوان سریعاً به نکات اصلی رسید، توجه شما را به این نکته جلب می‌کنم که برای بررسی مهمترین وجه تمایز نظام آموزشی اقتصاد در کشورمان با دانشگاه‌های معتبر دنیا، باید روابط بین نظام آموزشی و نظام پژوهشی و نظام تولید علم اقتصاد را بررسی کرد. ابتدا روابط بین نظام آموزشی و نظام پژوهشی و نظام تولید دانش اقتصاد را در دانشگاه‌های شاخص بررسی می‌کنیم تا ببینیم نظام آموزشی ما در کجاست؟ و نظام آموزشی دانشگاه‌های معتبر دنیا در کجاست؟ می‌دانیم تولید و توسعه علم اقتصاد، به معنای رشد نظریه‌ها و نوآوریهای اقتصادی است، از این رو علم اقتصاد حاصل نظام پژوهشی اقتصاد است.

پژوهشگران و اقتصاددانان رکن اصلی نظام پژوهشی اقتصاد هستند، که خود حاصل نظام آموزشی اقتصادند. بنابراین نظام آموزشی اقتصاد، نیاز اصلی نظام پژوهشی اقتصاد را یعنی پژوهشگران و اقتصاددانان را تربیت می‌کند اما در عین حال از نتیجه نظام پژوهشی، یعنی تولید دانش اقتصاد، تغذیه می‌شود. بقای نظام پژوهشی، وابسته به توفیق نظام آموزشی است، و حیات نظام آموزشی، به پویایی نظام پژوهشی، وابسته است. از این دیدگاه، تفاوت اصلی نظام آموزشی ما با نظام آموزشی دانشگاه‌های

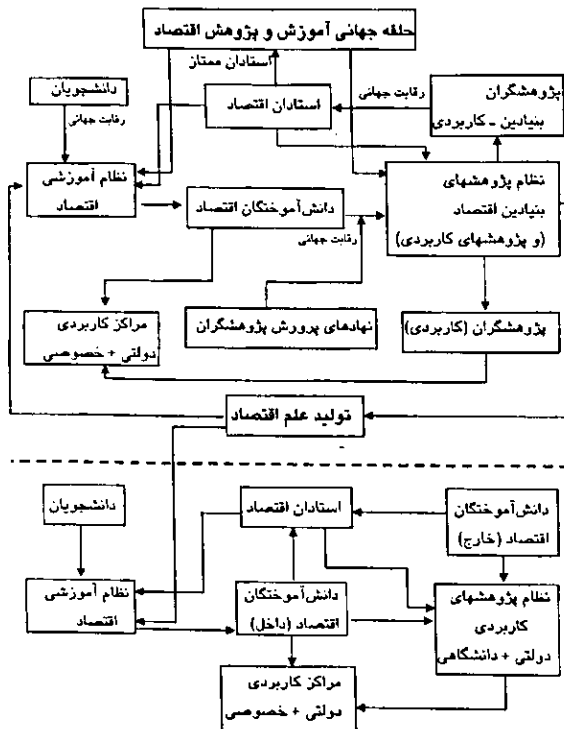
* مشاور علمی مرکز پژوهش‌های مجلس شورای اسلامی

معتبر در این است که در آن جا نظام آموزشی، مایه حیات خودش را که نظریات جدید اقتصادی است، از نظام پژوهشی خودشان می‌گیرد و این در حالی است که محور اصلی نظام آموزشی یعنی پژوهشگران و اقتصاددانان، حاصل همان نظام پژوهشی هستند.

بنابراین یک مدار پیوسته به وجود می‌آید بین نظام آموزشی و نظام پژوهشی و تولید علم اقتصاد. مکانیسم داده و ستانده در این مدار به هم پیوسته، مبنای رشد و توسعه علم اقتصاد است. این مدار، در نظام آموزشی کشورمان، گسسته است، یعنی دستاوردهای علمی مورد استفاده در نظام آموزشی ما در جای دیگر تولید شده است.

دو سؤال مطرح می‌شود: سؤال اول این است که چه سازوکار و چه سازماندهی در دانشگاههای شاخص دنیا وجود دارد که موجب شده است مدار آموزش و پژوهش و تولید علم اقتصاد، به هم پیوسته باشد؟ سؤال دوم این که در دانشگاههای خودمان چه کاری باید انجام دهیم که ما هم این مدار گسسته را پیوسته کنیم و فاصله خودمان را با آنها مرتباً کاهش دهیم؟

صحت های من در ادامه این بحث، پاسخ به این دو سؤال است. اجازه می‌خواهم سخنانم را به علت کمبود وقت در این نمودار نشان می‌دهم.



شما به این نمودار از این دیدگاه که عرض می‌کنم توجه کنید: آنچه بالای خط چین است، به نظام آموزشی اقتصاد در دانشگاه‌های شاخص و آنچه در پایین خط چین قرار دارد به نظام آموزشی کشور خودمان مربوط می‌شود. ابتدا، راجع به مدار پیوسته نمودار نکته ای را می‌گویم. ملاحظه می‌کنید که نتیجه نظام آموزشی اقتصاد در دانشگاه‌های شاخص، دانش آموختگانی هستند که بعد از اتمام تحصیلات دانشگاهی و بعد از گذار از فضای رقابت جهانی، وارد نظام پژوهش‌های بنیادین اقتصاد و پژوهش‌های کاربردی می‌شوند. حاصل این نظام سه چیز است: اولاً، تولید علم اقتصاد، ثانیاً، تربیت پژوهشگران در حوزه‌های مطالعات بنیادین اقتصاد، ثالثاً، تربیت پژوهشگران در حوزه‌های مطالعات کاربردی اقتصاد.

پژوهشگران بنیادین و کاربردی اقتصاد، بعد از گذار از رقابت جهانی، وارد جامعه استادان اقتصاد می‌شوند و کادر هیئت علمی دانشگاه‌های شاخص را تشکیل می‌دهند. این استادان اقتصاد، نظام آموزشی را تغذیه می‌کنند و در عین حال نظام پژوهشی را مدیریت علمی می‌کنند که «نظریه‌های جدید اقتصادی» ثمره آن است. این نظریه‌ها، مایه حیات نظام آموزشی اقتصاد است. چنین مدار پیوسته‌ای در نظام آموزشی ما موجود نیست.

برای مقایسه این دو نظام آموزشی، چهار رکن را در نظام آموزشی معرفی می‌کنم: اول دانشجویان، که نیروهای ورودی به نظام آموزشی‌اند؛ دوم برنامه آموزشی است، که شامل اهداف و ابزار تحقق آن اهداف است؛ سوم دانش آموختگان؛ و چهارم استادان. هرکدام از این چهار رکن را توضیح می‌دهم و با نظام آموزشی خودمان مقایسه می‌کنم.

۱- دانشجویان: برای مقایسه نظام آموزشی خودمان با دانشگاه‌های شاخص از دیدگاه «دانشجویی»، چند شاخص را مطرح می‌کنیم. به نظر می‌رسد که انگیزه و استعداد و آگاهی به رشته اقتصاد قبل از ورود به دانشگاه و زمینه‌های لازم برای توفیق در نظام پژوهشی که منجر به نوآوری‌های تئوریک شود، از مواردی است که باید بررسی شود. دانشجویان خودمان را با دانشجویان ورودی به دانشگاه‌های شاخص در دنیا مقایسه می‌کنیم. از دیدگاه انگیزه و استعداد، مطلقاً کمبودی ندارند بلکه در بسیاری موارد از دانشجویان ممتاز در دانشگاه‌های شاخص دنیا بالاترند.

اما، داوطلبان ورود به دانشگاه‌های شاخص دنیا، دقیقاً می‌دانند که به چه رشته‌ای وارد می‌شوند، حتی برای آن برنامه‌ریزی کرده‌اند و در مواردی آگاهی علمی لازم را نیز دارند. مثلاً در انگلستان، جوان ۱۷ ساله‌ای که می‌خواهد در دانشگاه، اقتصاد بخواند، حدود ۲ سال قبل یعنی از سن ۱۵ سالگی عمدتاً اقتصاد یا درس‌های مربوط به اقتصاد را خوانده و مدرک پیش‌دانشگاهی در رشته اقتصاد گرفته است،

لذا، وقتی که در سن ۱۷ یا ۱۸ سالگی دانشجوی سال اول کارشناسی می‌شود با ریاضیات برای اقتصاد و آمار برای اقتصاد و مباحث خرد و کلان و بانک و پول و تجارت و امثال آن در سطح دانشجوی سال دوم کارشناسی ما آشنا شده است. بنابراین از این دیدگاه، تفاوت چشمگیری بین ما و دانشگاههای شاخص وجود دارد.

شاخص بعدی، آمادگیهای لازم برای نوآوری در علم اقتصاد است. قطعاً پیش زمینه‌هایی که دانشجویان در کودکستانها و دبستانها و دبیرستانها کسب کرده‌اند، نقش بسیار مهمی در ایجاد ظرفیت پژوهشی و خلاقیت علمی دارد.

به نظر می‌رسد که باید از کودکستانها و دبستانها آغاز کنیم. ببینید، همه ما خوب یادمان است که نظام آموزشی در دبستان و راهنمایی و دبیرستان در کشور ما مبتنی بر توسعه محفوظات است، یعنی درس خواندن و درس پس دادن. حدود دوازده سال جوانان ما در چنین نظامی رشد می‌کنند. بهترین شاخص برای ارزیابی کیفیت آموزشی، چگونگی سؤالات امتحانی است. سؤالاتی که در دبستانها و راهنمایی‌ها و دبیرستانها داریم ساختاری مشابه دارند و غالباً به این صورت هستند: چیزی را «بنویسید»، «نام ببرید»، «در چه سالی؟». اما سؤالات امتحانی در نظامهای آموزشی در کشورهای صنعتی پیشرفته، ساختاری متفاوت دارند: «به نظر شما»، «آیا موافقید»، «بحث کنید»، «آیا بین این و آن تناقض نمی‌بینید؟»، «چرا؟». این گونه نگرش به آموزش و طرح سؤالات امتحانی، از دوران کودکستان آغاز می‌شود. در کودکستان اگر چیزی به کودک می‌گویند بلافاصله «نظریه» او را می‌خواهند. آن «نظریه» است که نمره دارد آن دانش‌آموز را نسبت به دانش‌آموزان دیگر متمایز می‌کند. معیار توفیق نظام آموزشی این است که وقتی دانش‌آموزی «اظهارنظر» می‌کند، حرف او و نظریه او منطبق با موازین علمی باشد. بنابراین، نظام آموزشی دو محور دارد: تشویق دانش‌آموزان به «اظهارنظر» و ارایه چارچوبی علمی برای آن «اظهارنظر». شاید بی‌دلیل نیست که دمکراسی را باید از کودکستانها و دبستانها آغاز کرد. بسیاری از کشورها از جمله کشورهای اسکاندیناوی تقریباً ۸۰ یا ۹۰ سال پیش، سرمایه‌گذاری سنگینی برای کودکستانها و دبستانها کردند.

خوب، این مشکل را در کشورمان داریم. آیا در این مورد، دانش‌آموزان یا دانشجویان مقصرند؟ مطلقاً خیر. آیا مقصر دانشگاه است؟ خیر. آیا این کاستی، یک مانع اصلی است برای اینکه خودمان را به سطح دانشگاههای شاخص برسانیم؟ به نظر بنده نه، زیرا، استعداد ایرانی و انگیزه دانشجویان ایرانی، به قدری بالاست که به راحتی می‌توان این نقیصه و این کاستی را از بین برد؛ البته، اگر تحولی در نظام آموزشی کودکستانها و راهنمایی‌ها و دبیرستانها به وجود آید قطعاً دانشجویان ما در دوران تحصیلات

دانشگاهی راحت‌تر و سریع‌تر به نوآوری‌های علمی می‌رسند. به هر حال، منطقی نیست صبر کنیم تا کودکانها درست شود آن گاه دانشگاهها را به سوی دانشگاههای شاخص ببریم. این از مسأله دانشجویان؛ حال می‌رسیم به برنامه‌های آموزشی.

۲- برنامه آموزشی: در نظام آموزشی باید به هدف توجه کنیم. اگر، هدف نظام آموزشی تربیت دانشجویان برای نوآوری در کاربرد علم یا اساساً تولید علم باشد، منابع و مآخذ، نحوه تدریس، سؤالات امتحانی، گزینش دانشجو، همه و همه در راستای آن هدف شکل می‌گیرد؛ اما، اگر تولید انبوه دانش‌آموختگان هدف باشد، روال دیگری لازم است. به نظر می‌رسد تا به حال، نظام آموزشی ما بسیار کارا عمل کرده است، یعنی هیچ کاستی نداشته، اما، در راستای «هدف خودش» بسیار خوب عمل کرده است. هیچ‌گاه هدف نظام آموزشی کشور این نبوده است که بتواند خودش را به سطح علمی دانشگاههای شاخص در دنیا برساند و در نهایت، به حلقه جهانی آموزش و پژوهش اقتصاد بپیوندد. در ادامه بحث، راجع به این «حلقه نظام پژوهش و آموزش» در اقتصاد، بیشتر صحبت خواهم کرد. به هر حال، نظام آموزش اقتصاد در دانشگاههای ما اساساً چنین اهدافی نداشته است.

اگر هدفمان را وارد شدن به حلقه جهانی نظام آموزش و پژوهش اقتصاد قرار دهیم؛ اگر هدفمان این باشد که فاصله خودمان را با دانشگاههای شاخص دنیا کم کنیم یا در ردیف آنها قرار بگیریم، باید ببینیم که از کجا باید آغاز کرد؟ به بیان دیگر، اگر هدف نظام آموزشی را تولید علم اقتصاد بدانیم، منابع آموزشی و روش آموزش و نحوه گزینش استاد و دانشجو باید فرق کند. می‌دانیم منابع آموزشی عبارتند از کتابهای درسی، مقالات علمی که در مجلات علمی به چاپ رسیده است، مقالات علمی که هنوز به چاپ نرسیده است، و مطالبی که هنوز به صورت «مقاله» نهایی نشده است بلکه در سمینارها و میزگردهای علمی مطرح شده است، یا حتی نظریه‌ها و طرح‌های اولیه‌ای که هنوز در ذهن اقتصاددانان است و در محافل کوچک علمی در دانشگاهها بحث می‌شود.

۱-۲. کتابهای درسی. اگر کتابی امسال به چاپ رسیده باشد، حداقل ۵ سال نسبت به دانش اقتصاد عقب‌تر است. اگر هدف نظام آموزشی اقتصاد، توسعه و نوآوری در دانش اقتصاد باشد، باید بتوان در حداقل زمان و با کارایی هر چه بیشتر، دانشجو را به مرز دانش رساند، زیرا، تا دانشجو به مرز دانش نرسد و از مسائل مطرح شده در مرز دانش و مباحثات و اختلاف نظریه‌ها و پیش‌بینی تحولات آینده آگاه نباشد، چگونه می‌تواند در چنین نظام پویای دانش اقتصاد مشارکت کند؟ بنابراین از کتاب‌های درسی اینها درمی‌آید. کتاب درسی مجموعه‌ای مدون از دانش اقتصادی است که آنچه را که حداقل پنج سال نسبت به مرز دانش عقب‌تر است جمع کرده است. البته، بدون کتاب درسی، آموزش علم

اقتصاد محال است. از این رو، کتابهای درسی را معمولاً استادان تراز اول می‌نویسند. زیرا، جمع‌بندی و نحوه عرضه مطالب باید به گونه‌ای باشد که ذوق دانشجو را برانگیزد و با حداقل توضیحات، حداکثر مطالب را با شیواترین بیان به دانشجو منتقل کند. نوشتن کتاب درسی، «هنر» است که بدون آن رشد و پویایی نظام آموزش اقتصاد امکان‌پذیر نیست. در این قسمت، یعنی در تولید کتابهای خوب، ما بسیار موفق بوده‌ایم.

۲-۲. مقالات علمی. بعد از کتابهای درسی، نوبت به مقالات علمی می‌رسد. در دوره‌های آخر کارشناسی و کارشناسی ارشد، باید از مقالات علمی چاپ شده استفاده کرد. ناگفته نماند که مقالات علمی نیز حداقل ۲ یا ۳ سال از مرز دانش عقب تر است. حدود یک سال طول می‌کشد که مقاله‌ای چاپ شود و یک سال هم صرف تدوین آن مقاله شده است. در این مدت، مرز دانش جلوتر رفته است. از این رو، باید به مقالات و پژوهشهایی نیز توجه کرد که هنوز به چاپ نرسیده است، و این موارد باید در دوره‌های کارشناسی ارشد و دکتری مورد توجه ویژه باشد.

۲-۳. ساختار تشکیلاتی دانشگاه‌ها. مسائل دیگری که در این زمینه باید مطرح کرد مربوط به ساختار تشکیلاتی دانشگاهها و انضباط و قانونمندی‌هایی است که باید در نظام آموزشی وجود داشته باشد؛ سازماندهی استادان، سازماندهی دانشجویان، تکنولوژی‌های آموزشی، امکانات کتابخانه‌ای و مالی و جز اینها که بنده وارد این بحثها نمی‌شوم؛ زیرا، کم و بیش همه از آنها آگاهیم. بنابراین، نظام آموزشی را با این چهار مشخصه عرض کردم. اگر به نمودار مراجعه کنیم این مطالب، مربوط به بالای خط چین است، یعنی این خصوصیتی که از دانشجویان یا برنامه‌های درسی گفتم و اهداف نظام آموزشی که عرض کردم، در قسمت بالای خط چین دسته‌بندی شده است. نتیجه این نظام آموزشی، دانش‌آموختگان اقتصاد است. منظورم از دانش‌آموختگان اقتصاد، افرادی هستند که درجه دکتری اقتصاد را کسب کرده‌اند.

۳- دانش‌آموختگان و استادان. این دانش‌آموختگان اقتصاد، وارد دومین مرحله رقابت جهانی می‌شوند. مرحله اول، مربوط به جذب دانشجویان بود. مرحله دوم، هنگامی است که دانش‌آموختگان اقتصاد وارد نظام پژوهشهای اقتصادی می‌شوند. کسانی که مدرک دکتری می‌گیرند امتیاز ویژه‌ای ندارند، باید بتوانند توانایی خود را در رقابت ثابت کنند: رقابت در پژوهش و نوآوریهای علمی، رقابت در ورود به سازمانهای پژوهشی برای توسعه علم اقتصاد.

بعضی از دانشجویان در دوران تحصیلات دکتری موفق به نوآوریهای چشمگیری می‌شوند. اینها از موارد استثنایی‌اند. استثناست که دانشجوی دکتری بتواند بعد از اتمام دوره دکتری مستقیماً و بلافاصله

وارد جامعه‌ی استادان در دانشگاه‌های شاخص شود؛ در دانشگاه‌های درجه ۲ و ۳ شاید، ولی در دانشگاه‌های شاخص امکان‌پذیر نیست، مگر مواردی که دانشجویی در دوره‌ی دکتری، پژوهش و نوآوری‌های بسیار ارزنده‌ای انجام داده باشد ولی به هر حال او نیز باید در رقابتی جهانی، وارد نظام پژوهش‌های بنیادین یا کاربردی اقتصاد شود. بدون رقابت، ورود به جامعه‌ی استادان محال است.

بنابراین، در جمع‌بندی می‌توان گفت که اگر دانش‌آموختگان اقتصاد، ثمره نظام آموزشی اقتصادند، ورود ایشان به جامعه‌ی استادان اقتصاد در دانشگاه‌های شاخص، مستلزم توفیق در رقابتی جهانی است و معیار این توفیق، نوآوری‌های علمی در نظام پژوهش‌های بنیادین یا کاربردی علم اقتصاد است.

آیا تحقق این شرایط در کشورمان امکان‌پذیر است؟ به نظر می‌رسد هیچ مانعی در تحقق این شرایط موجود نیست مگر فقدان «نهادهای مناسب» برای پرورش پژوهشگرانی که توانایی‌های لازم را برای نوآوری‌های علمی در ابعاد نظریه و کاربردی علم اقتصاد دارند.

متأسفانه در کشورمان، دانشجویان و دانش‌آموختگان صرفاً با تکیه بر استعداد خودشان رشد می‌کنند؛ زحمت خودشان است؛ نظام آموزشی و پژوهشی، نقش چندانی ندارد. نهادهای حمایت‌کننده و نهادهای پرورش دهنده برای پژوهشگران اقتصادی نداریم. چرا نداریم؟ برمی‌گردد به هدف نظام، که نوآوری و تولید علم نیست. مطمئن هستم اگر در سطوح بالای سیاست‌گذاری در آموزش عالی کشور، دانشکده‌های اقتصاد را موظف به نوآوری و تولید علم اقتصاد کنند و عملکرد مسئولان دانشگاهها و دانشکده‌های اقتصاد را از این دیدگاه ارزیابی کنند و نظام پاداش و مجازات را بر این مبنا قرار دهند، کم‌کم این نهادها نیز به وجود می‌آیند.

نمی‌خواهم بگویم که رشد و توسعه، مستلزم دستور از بالاست، اما، در شرایطی که نظام آموزش عالی از دیدگاه تاریخی چنان دولتی عمل کرده که فضا برای حرکت‌های غیردولتی چندان مهیا نیست، هیچ نهادی جز دولت نمی‌تواند مؤسس اصلاحات باشد. شاید یکی از مشکلات کشورهای در حال توسعه که نمی‌توانند از مدار توسعه‌نیافتگی به راحتی بیرون بیایند این است که مشکلاتشان به خاطر حاکمیت چندین ساله‌ی دولت بر همه‌ی ارکان جامعه به ویژه بر نظام آموزش عالی بوده است و حال آنکه رفع این مشکل فقط از دست دولت بر می‌آید. به همین دلیل است که تا دولتها آگاه و قانونمند و اصلاح‌نشوند و از سوی نهادهای ملی حسابرسی نشوند و اقتدار خود را با تکیه بر ملت و نه بر درآمدهای نفتی، به دست نیاورند، خروج از فضای توسعه‌نیافتگی خیلی مشکل است.

خوب، برگردیم به بحث پرورش نهادهای پژوهشگران. واقعاً بحث مفصلی است که باید مطالعات زیادی در این زمینه انجام شود. در دنیا، این نهادهای پرورش پژوهشگران کدامند و چگونه عمل می‌کنند؟

یکی از نهادهای پرورش پژوهشگران، یعنی ساده‌ترینش، نظام آموزشی - پژوهشی فوق دکترا است. فوق دکترا مدرکی نیست، صرفاً دوره خاصی نیست، فضای مناسبی برای فارغ‌التحصیلان ممتاز دوره دکترا فراهم می‌کند تا بتوانند به پژوهش در راستای رساله دکترا خود ادامه دهند. به بیان دیگر، به برجسته‌ترین دانش‌آموختگان اقتصاد، این امکان داده می‌شود که بار دیگر کوشش کنند و در دوره فوق دکترا نشان دهند که می‌توانند نوآوریهای علمی قابل ملاحظه‌ای داشته باشند. این دوره، یک یا دو یا سه یا پنج سال و در مواردی طولانی‌تر است.

در این دوره، دانش‌آموختگان اقتصاد با استفاده از حمایت‌های مالی که دریافت می‌کنند و با استفاده از حمایت‌های علمی استادان شاخص، کوشش می‌کنند چند سال در راستای توسعه علم گام بردارند؛ اگر توانا بودند و در این راه کامیاب شدند، با گذر از رقابتی جهانی، وارد جامعه استادان دانشگاه می‌شوند. سازمانها و بنگاههای بخش خصوصی، کمکهای زیادی به تقویت دوره‌های فوق دکترا می‌کنند. سازمانهای علمی بسیار معتبری مانند «جامعه سلطنتی علوم» در انگلستان، که تأسیس آن همزمان با دوران صفویه در ایران است و زمانی نیوتن رئیس آن بود، یکی از وظایف اصلی خودش را حمایت از دوره‌های فوق دکترا تعریف کرده است.

به موازات حمایت از فارغ‌التحصیلان دوره دکترا برای شرکت در دوره‌های فوق دکترا، نهادهای علمی و مالی متعددی برای حمایت از استادان جوان دانشگاهها وجود دارد که با اعطای بورسهای ۳ تا ۷ سال و تأمین حمایت‌های علمی از طرف اساتید شاخص، این استادان جوان را از تدریس و انجام کارهای اداری معاف می‌کنند تا فرصت کافی برای نوآوری و توسعه علم اقتصاد داشته باشند. بنابراین، با فضاسازی و تشویق این استادان به نوآوریهای علمی، زمینه برای ارتقای سطح علمی استادان جوان و انتقال آنها به دانشگاههای شاخص فراهم می‌شود. ملاحظه می‌شود که در کشورهای پیشرفته، اصل بر ایجاد انگیزه برای استادان جوان در رسیدن به استانداردهای علمی بالاتر جهت رفتن از دانشگاهی به دانشگاه بهتر است، در حالی که در کشور ما، مسئله انتقال استادان از یک دانشگاه به دانشگاهی دیگر، صرفاً مقوله‌ای اداری است! تأمین منابع مالی لازم برای ورود دانش‌آموختگان به فضاهای رقابتی و پژوهشی نوعاً از منابع دانشگاهی نیست، بلکه معمولاً نهادهای غیردانشگاهی منابع لازم را برای تحقق این اهداف فراهم می‌کنند.

سؤال اول را تا حدی پاسخ دادم و اکنون سؤال دوم را مطرح می‌کنم. یعنی در کشورمان چه باید کرد؟ برای آشنایی با ساختار نظام آموزشی کشورمان به نمودار برمی‌گردیم و به مطالبی که در زیر خط چین است توجه می‌کنیم. ثمره نظام آموزشی اقتصاد، دانش‌آموختگان اقتصاد است که به همراه دانش‌آموختگان خارج از کشور، جذب دانشگاهها شده و جامعه استادان دانشگاه را تشکیل می‌دهند و نوعاً مطالبی را تدریس می‌کنند که در دانشگاههای شاخص دنیا تولید شده است. گروهی دیگر از دانش‌آموختگان داخل و خارج وارد نظام پژوهشهای کاربردی می‌شوند که یا دولتی است یا دانشگاهی. به دلایلی که خارج از حوزه بحث اینجانب است، فعلاً مراکز پژوهشهای کاربردی اقتصاد، بیشتر دولتی است.

ملاحظه می‌شود که این مدار، یعنی روابط بین نظام آموزشی، دانش‌آموختگان، نظام پژوهشهای بنیادین و کاربردی، استادان اقتصاد و تولید علم اقتصاد، مداری گسسته است، در حالی که در دانشگاههای شاخص اقتصاد در جهان، این مدار کاملاً پیوسته و پویاست.

اگر به نمودار مراجعه کنیم (قسمت بالای خط چین)، مسئله استادان ممتاز در دانشگاههای شاخص و «حلقه جهانی آموزش و پژوهشهای اقتصاد» که به وسیله این استادان ممتاز ایجاد شده است، از مباحث بسیار مهم و جدی است که نیاز به مطالعه و بررسی جداگانه‌ای دارد. این حلقه کجاست؟ چه کار می‌کند؟ اهدافش چیست؟ بحث‌های مفصلی است که به آن نمی‌پردازیم. به نظر می‌رسد که تحولات جدید علم اقتصاد حاصل کوشش‌های این حلقه است که مسئولیت هدایت این تحولات را نیز بر عهده دارد. فقط به این نکته اشاره می‌کنم که سابقه تاریخی شکل‌گیری این حلقه در «اقتصادسنجی» و تأثیر آن بر تحولات اقتصاد کلان و اقتصاد خرد کاملاً شناخته شده است، هر چند که در سایر رشته‌های اقتصاد نیز کم و بیش فعال است و تشخیص آن چندان مشکل نیست.

آیا امکان دارد روزی کشورما وارد این حلقه شود؟ بحثی بسیار جدی است. شرایط ورود چیست؟ بحث دیگری است که باید در مبحث مقایسه نظام آموزش اقتصاد در کشورمان با دانشگاههای شاخص، توجه ویژه‌ای به آن داشته باشیم. این حلقه جهانی آموزش و پژوهش اقتصاد، هم به نظام آموزشی جهت می‌دهد و آن را هدایت می‌کند و هم مدیریت نظام پژوهش را عهده‌دار است. بنابراین، ورود به این حلقه جهانی، ضروری است.

به بحث قبلی برگردیم. در کشور خودمان باید چه کار کنیم؟ به نظر می‌رسد که در کشور ما، باید قبل از هر چیز به این نکته توجه کنیم که آیا اساساً اعتقادی در مسئولان آموزش عالی و مدیران و برنامه‌ریزان رشته اقتصاد وجود دارد که «باید» در راستای تولید علم اقتصاد حرکت کنیم و «باید» فاصله

خود را مرتباً با دانشگاه‌های شاخص کم کنیم؟ آیا رشد علمی در دانشکده‌های اقتصاد را «زینت» می‌دانیم یا «ضرورت»؟ آیا اگر در این راستا حرکت نکنیم، احساس کم‌کاری و شکست می‌کنیم؟ آیا احساس می‌کنیم کوتاهی کرده‌ایم؟ آیا نگران هستیم که مؤاخذه خواهیم شد؟ اگر در مسئولان کشور چنین باور و اعتقادی باشد به نظر می‌رسد که رسیدن دانشکده‌ها و مراکز پژوهشی اقتصاد کشور ما به سطح دانشگاه‌های شاخص دنیا کاملاً عملی است. بسیاری از کشورها این توفیق را داشته‌اند و به این اهداف رسیده‌اند؛ در انحصار امریکا و انگلستان نیست؛ ما هم می‌توانیم به شرطی که اولاً، اعتقاد داشته باشیم و باور کنیم که این کار عملی است، ثانیاً، مسئولان آموزش عالی کشور موظف به تحقق آن باشند.

بعد از اینکه این اعتقاد و اعتماد به نفس حاصل شد، باید مراکز شاخصی را در کشور ایجاد کنیم. یک یا دو یا سه دانشکده اقتصاد را در کشور انتخاب کنیم؛ هر کدام در شاخه‌ای خاص در اقتصاد، و برنامه‌ریزی لازم برای شاخص شدن آنها را با استفاده از تمام امکانات موجود انجام دهیم، تا سریعاً نه تنها به مرز دانش برسیم بلکه در مرز دانش استوار بمانیم. رسیدن مهم نیست، ماندن مهم است، و بعد، همراه مرز دانش جلو رفتن مهمتر است. شرط لازم این است که در کشور باید اختلاف سطح علمی بین مراکز علمی اقتصاد به وجود بیاوریم. باید دانشکده‌ها و استادان و دانشجویان اقتصاد، اختلاف سطح را احساس کنند. همان‌طور که در امریکا و کانادا و اروپا اختلاف سطح دانشکده‌های اقتصاد کاملاً محسوس است. این اختلاف سطح، از طریق عقب ننگ داشتن برخی مراکز نیست. از طریق شاخص‌سازی بعضی مراکز است: اختلاف سطح دانشجویان، اختلاف سطح علمی استادان، اختلاف سطح علمی جزوات و منابع درسی و اختلاف قابل ملاحظه در میزان توفیق دانشجویان. شاخص‌سازی در دو سه محور از مطالعات اقتصادی، زمینه را برای رقابت بین مراکز علمی اقتصادی کشور فراهم می‌کند. رقابت، شرط لازم رشد است، و با شاخص‌سازی در مراکز علمی اقتصاد می‌توان فضای لازم را برای این رقابت فراهم کرد. به نظر می‌رسد که با برنامه‌ریزی دقیق می‌توان در فاصله زمانی شاید ۱۰ تا ۱۵ سال، در دو یا سه رشته اقتصاد به مرز دانش رسید و همراه با دانشگاه‌های شاخص، نوآوری‌های علمی داشت.

شرایط توفیق در تحقق این هدف کدام است؟ ممکن است شما بگویید نظام اداری و ساختار وزارت علوم در کشورمان آمادگی طراحی و اجرای این برنامه‌ها را ندارد؛ این استدلال ممکن است درست باشد، ممکن است درست نباشد، اما بدین معنا نیست که اقتصاددانان به وظیفه خود عمل نکنند.

البته داستان غم‌انگیز ظهور و سقوط نهادهای توسعه و رشد علم در ایران مأیوس‌کننده است، اما باید امیدوار بود.

امیرکبیر دارالفنون را در سال ۱۸۵۲ میلادی تأسیس کرد؛ در آن زمان اقدامی بسیار پیشرفته بود. در آن سال در بسیاری از کشورهای آسیایی اساساً دانشگاهی وجود نداشت. دارالفنون با حضور استادان خارجی و دانشجویان برجسته ایرانی به سرعت رشد کرد، اما سرانجام آنچه بود؟ تبدیل شد به دبیرستان، آن هم نه دبیرستانی ممتاز.

مؤسسه تحقیقات اقتصادی دانشگاه تهران، قبل از تأسیس دانشکده اقتصاد ایجاد شد، یعنی سابقه‌ای ۴۰ ساله دارد. با بیش از چهل سال پژوهش در فضای دانشگاهی، اکنون این مؤسسه باید درخت تنومند پژوهشهای بنیادین و کاربردی اقتصاد کشور باشد و مراکز شاخص مطالعات اقتصادی در آسیا و اروپا و آمریکا به خوبی ارتباط علمی داشته باشد. متأسفانه شما اگر به دانشکده اقتصاد تشریف ببرید به زحمت می‌توانید این مؤسسه را بدون راهنمایی دیگران پیدا کنید، و چه بسا با ملاحظه ظواهر، احساس کنید تفاوت چندانی با مراکز پژوهشی چهل روزه ندارد!

مرحوم دکتر غلامحسین مصاحب، «مؤسسه ریاضی» را تأسیس کرد؛ الگویی بود از مؤسسه ریاضی دانشگاه آکسفورد. هدف او این بود که روزی آن مؤسسه را به سطح مؤسسه ریاضی آکسفورد برساند. جز کسانی که روزی در آن مؤسسه درس خوانده‌اند و از شاگردان مصاحب بوده‌اند و اکنون از استادان بنام ریاضی کشورند، امروز کسی از آن مؤسسه یادی نمی‌کند!

این است داستان غم‌انگیز دانشگاهها و مراکز علمی شاخص در کشورمان؛ لیکن اعتقاد راسخ دارم که می‌توان از گذشته درس گرفت و با توجه به شرایط مناسب فعلی، برای تأسیس مراکز علمی شاخص در اقتصاد قاطعانه گام برداشت و بر این باور بود که «می‌توانیم».